

الضمان
١٣٣٤
خلاصة لطائف الخيال



Col. 5
434

طائفہ اول



[illegible]

[illegible]

میر مصوم ولد میر سید میر مصوم ولد میر محمد امین کشمیری میر مصوم ولد میر علی میر مصوم تبرز میر مصوم
 میر مصوم شمشیر قلیخان میر مصوم ولد میر اسد میر حسین اوک میر اسمین آل ریگ شیخ تنویر کاشانی
 قشای برادرزاده باقری کاشی قشای کاشی قشای درخش قشای زونجی قشای ولد میر مصوم قشای میر مصوم
 محمد مصوم قشای میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم
 ملک قشای میر ملک میر عبد ملک قشای قشای میر عبد مناف قشای میر مصوم میر مصوم میر مصوم
 حکیم محمد مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم
 شیخ درخش میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم
 یامان تبرز میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم
 میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم
 میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم

میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم
 میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم
 میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم
 میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم
 میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم
 میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم
 میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم
 میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم
 میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم
 میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم میر مصوم

اسمی خان شیشه

میرزا ارشد میرزا محمد
 میرزا جلال دانا میرزا یک دره کجی برنام قاهره میرزا صالح فارغ
 میرزا ملک کن میرزا محمد میرزا محمد میرزا علی علیخان
 قاهره میرزا شمس شمس میرزا حسن میرزا حسن میرزا شریف
 میرزا حسن میرزا حسن میرزا حسن میرزا حسن میرزا حسن میرزا حسن
 میرزا حسن میرزا حسن میرزا حسن میرزا حسن میرزا حسن میرزا حسن

میرزا حسن میرزا حسن میرزا حسن میرزا حسن میرزا حسن میرزا حسن
 میرزا حسن میرزا حسن میرزا حسن میرزا حسن میرزا حسن میرزا حسن
 میرزا حسن میرزا حسن میرزا حسن میرزا حسن میرزا حسن میرزا حسن
 میرزا حسن میرزا حسن میرزا حسن میرزا حسن میرزا حسن میرزا حسن

میرزا حسن میرزا حسن میرزا حسن میرزا حسن میرزا حسن میرزا حسن
 میرزا حسن میرزا حسن میرزا حسن میرزا حسن میرزا حسن میرزا حسن
 میرزا حسن میرزا حسن میرزا حسن میرزا حسن میرزا حسن میرزا حسن
 میرزا حسن میرزا حسن میرزا حسن میرزا حسن میرزا حسن میرزا حسن

میرزا حسن میرزا حسن میرزا حسن میرزا حسن میرزا حسن میرزا حسن
 میرزا حسن میرزا حسن میرزا حسن میرزا حسن میرزا حسن میرزا حسن
 میرزا حسن میرزا حسن میرزا حسن میرزا حسن میرزا حسن میرزا حسن
 میرزا حسن میرزا حسن میرزا حسن میرزا حسن میرزا حسن میرزا حسن

میرزا حسن میرزا حسن میرزا حسن میرزا حسن میرزا حسن میرزا حسن

محمد علی بیگ از شش	قادر محمد حکیم محمد حسن	حبیب الله شیخ خان
بزرگواران	سید مرتضیٰ	بزرگواران

بزرگواران

بزرگواران	محمد امین	محمد علی	محمد علی	محمد علی
بزرگواران	بزرگواران	بزرگواران	بزرگواران	بزرگواران

بزرگواران	بزرگواران	بزرگواران	بزرگواران	بزرگواران
بزرگواران	بزرگواران	بزرگواران	بزرگواران	بزرگواران

محمد امین	محمد علی	محمد علی	محمد علی
-----------	----------	----------	----------

محمد علی	محمد علی	محمد علی	محمد علی	محمد علی
محمد علی	محمد علی	محمد علی	محمد علی	محمد علی

افغانستان زیاده

قادر حسین ولد قاسم

ابراہیم بیگ

میرزا امین

فریدون بیگ

محمد علی

سید المستقیم

لطیف بیگ

برام بیگ ولد باقر بیگ

بر لطف

رضی قلی بیگ

حالم بیگ

بر محمد حسین

محمد قلی بیگ

محمد نصیر

محمد آقا

میرزا سید محمد حسین

میرزا سید محمد

میرزا محمد کمال

سید الشیخ محمد

محمد قلی بیگ

میرزا سید حسین ولد میرزا سید محمد

آقا خان ولد محمد

محمد نواز الدین حسین

میرزا علی

میرزا خان وزیر کاخان

محمد ابراهیم

میرزا محمد حسین

میرزا محمد کمال

میرزا محمد زلف

میرزا محمد حسین

میرزا محمد

میرزا محمد

میرزا محمد

میرزا محمد

میرزا محمد

محمد قلی بیگ

محمد قلی بیگ

محمد قلی بیگ

محمد قلی بیگ

محمد قلی بیگ

محمد قلی بیگ

محمد قلی بیگ

محمد قلی بیگ

محمد قلی بیگ

محمد قلی بیگ

محمد قلی بیگ

میرزا محمد حسین

میر عبدالحی سکن کائنات

میرزا ابوسعید پادشاه

بسمه تعالی

میرزا احمدی

آقا محمد ساد پادشاه

عقب را در گنج

شیخ خوالدین

محمّد فایک

آقا

محمد حسن

محمد حسن

میرزا

میرزا اسدالله

میرزا اسدالله

محمد حسن

محمد حسن

میرزا

میرزا اسدالله

میرزا اسدالله

میرزا اسدالله

میرزا اسدالله

میرزا اسدالله

میرزا اسدالله

میرزا اسدالله

محمد حسن

محمد حسن

میرزا

میرزا اسدالله

میرزا اسدالله

میرزا اسدالله

محمد حسن

محمد حسن

میرزا

میرزا اسدالله

میرزا اسدالله

میرزا اسدالله

محمد حسن

محمد حسن

میرزا

میرزا اسدالله

میرزا اسدالله

میرزا

محمد حسن

محمد حسن

میرزا

میرزا اسدالله

میرزا

محمد حسن

محمد حسن

میرزا

میرزا اسدالله

میرزا اسدالله

میرزا اسدالله

میرزا اسدالله

میرزا اسدالله

میرزا اسدالله

میرزا

میرزا

محمد حسن

محمد حسن

میرزا

میرزا اسدالله

برزخیه بنده بر سر نوکان برنات

آقابیک خان که آقا وزیر باد شکم کن طالعیک خیر ملک نامره برزخوب

طالعزنی برزخیات بنهزار سحر و دیر برزخیه بر سر نوکان طالع صادق طالع وفا طالع سعید

آقا فطاح که بر سر نوکان برزخیه برزخوب

بر عبدالح طالعیک آقا دایت آقا نور و جاس ابرو طالعیک بر سر نوکان طالع لایق

طالع صبح بر سر نوکان طالع بوداق یک

برزخیه بر سر نوکان طالعیک برزخیه بر سر نوکان طالعیک

طالع صبح برزخیه بر سر نوکان طالعیک برزخیه بر سر نوکان طالعیک

برزخیه بر سر نوکان طالعیک برزخیه بر سر نوکان طالعیک

طالع الواسع

طالعیک برزخیه بر سر نوکان طالعیک

برزخیه بر سر نوکان طالعیک برزخیه بر سر نوکان طالعیک

برزخیه بر سر نوکان طالعیک برزخیه بر سر نوکان طالعیک

طالعیک برزخیه بر سر نوکان طالعیک برزخیه بر سر نوکان طالعیک

طالعیک برزخیه بر سر نوکان طالعیک

برزخیه بر سر نوکان طالعیک

طالعیک

برزخیه بر سر نوکان طالعیک برزخیه بر سر نوکان طالعیک

طالعیک برزخیه بر سر نوکان طالعیک

نموده از آنجا دارند و باید که بعد از نوشتن فصل اول هر مبحث فصل دوم آن مبحث را بنویسند تا زمانی که تمام مباحث را بنویسند و نوشته شده باشد وقت
 درج که در مدت متناهی کشیده مضایع کرده و واقعه اسلام با الصواب

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم	بسم الله الرحمن الرحيم	بسم الله الرحمن الرحيم	بسم الله الرحمن الرحيم
در نظر جوهر آب بخت	در نظر جوهر آب بخت	در نظر جوهر آب بخت	در نظر جوهر آب بخت
که برادر کوهر است هر طش	که برادر کوهر است هر طش	که برادر کوهر است هر طش	که برادر کوهر است هر طش
از در قنات سینه اش مدحا	از در قنات سینه اش مدحا	از در قنات سینه اش مدحا	از در قنات سینه اش مدحا
که در آن باران نرفته جدا	که در آن باران نرفته جدا	که در آن باران نرفته جدا	که در آن باران نرفته جدا
معنی نیش معنی نیست	معنی نیش معنی نیست	معنی نیش معنی نیست	معنی نیش معنی نیست
بین مرغ و شمشیر کشت	بین مرغ و شمشیر کشت	بین مرغ و شمشیر کشت	بین مرغ و شمشیر کشت
بچه کارایت بکل سبطه	بچه کارایت بکل سبطه	بچه کارایت بکل سبطه	بچه کارایت بکل سبطه
است بر سینه درانا	است بر سینه درانا	است بر سینه درانا	است بر سینه درانا
سر سخت بر شمشیران	سر سخت بر شمشیران	سر سخت بر شمشیران	سر سخت بر شمشیران
بخش خورشید ز فغان کو به	بخش خورشید ز فغان کو به	بخش خورشید ز فغان کو به	بخش خورشید ز فغان کو به
است در جنگ او شمشیرین	است در جنگ او شمشیرین	است در جنگ او شمشیرین	است در جنگ او شمشیرین
نشو با کمال گنجینه	نشو با کمال گنجینه	نشو با کمال گنجینه	نشو با کمال گنجینه
اگر او در وصف طاعت	اگر او در وصف طاعت	اگر او در وصف طاعت	اگر او در وصف طاعت
جامه خدا بکشم اند	جامه خدا بکشم اند	جامه خدا بکشم اند	جامه خدا بکشم اند
از گنجهت نیک به شمشیر	از گنجهت نیک به شمشیر	از گنجهت نیک به شمشیر	از گنجهت نیک به شمشیر
زور دایم بر شمشیر	زور دایم بر شمشیر	زور دایم بر شمشیر	زور دایم بر شمشیر
تو در نظاره اش که آتش	تو در نظاره اش که آتش	تو در نظاره اش که آتش	تو در نظاره اش که آتش
بر شمشیر نایب است	بر شمشیر نایب است	بر شمشیر نایب است	بر شمشیر نایب است

سید که مطا کت شش است اینجا	بدن عظیمی رسیدن است اینجا	سید که مطا کت شش است اینجا	بدن عظیمی رسیدن است اینجا
غالب که قرار از تو بر دشمنی	کنه کردنش از خود گشت اینجا	غالب که قرار از تو بر دشمنی	کنه کردنش از خود گشت اینجا
خواب که کند انیسین و امین	علاج بر کز جان دشمنی اینجا	خواب که کند انیسین و امین	علاج بر کز جان دشمنی اینجا
کوی باهت که خورشید اینجا	عکس چهره خورشید اینجا	کوی باهت که خورشید اینجا	عکس چهره خورشید اینجا
از خود خانه ارباب از در بر	کرد بر دهن سبک شینه اینجا	از خود خانه ارباب از در بر	کرد بر دهن سبک شینه اینجا
خواه با هست از خود مقصد بد اینجا	سختی و سحر کیم کوی غیب اینجا	خواه با هست از خود مقصد بد اینجا	سختی و سحر کیم کوی غیب اینجا
سرای سرور دار و زان بخت	جوس هم از دل خود زانو کشید اینجا	سرای سرور دار و زان بخت	جوس هم از دل خود زانو کشید اینجا
چونان در دوزخ و از بر فتنه	کرد روزی سحر و سحر کت شد اینجا	چونان در دوزخ و از بر فتنه	کرد روزی سحر و سحر کت شد اینجا
کند از کیم سحر و سحر کیم	که از غیبت خواب نامرشد بیدار اینجا	کند از کیم سحر و سحر کیم	که از غیبت خواب نامرشد بیدار اینجا
سوی عالم سخن در کوه غیبت	چو سینه از چرخ نقش هر کس اینجا	سوی عالم سخن در کوه غیبت	چو سینه از چرخ نقش هر کس اینجا
سوی با ده در از کیم شیشه	نوع غمور از کیم شیشه بد اینجا	سوی با ده در از کیم شیشه	نوع غمور از کیم شیشه بد اینجا
نیم و کیم از کیم سحر و سحر	ازین تر کیم که تواند کیم شیشه اینجا	نیم و کیم از کیم سحر و سحر	ازین تر کیم که تواند کیم شیشه اینجا
ز دل کیم شیشه از کیم سحر	که فصل از اندرون فایده کیم اینجا	ز دل کیم شیشه از کیم سحر	که فصل از اندرون فایده کیم اینجا
بعثت با کیم سحر و سحر کیم	که از کیم که سحر و سحر کیم اینجا	بعثت با کیم سحر و سحر کیم	که از کیم که سحر و سحر کیم اینجا
بدل کیم شیشه از کیم سحر	چو سینه از چرخ نقش هر کس اینجا	بدل کیم شیشه از کیم سحر	چو سینه از چرخ نقش هر کس اینجا
میان کیم سحر و سحر کیم	که از کیم که سحر و سحر کیم اینجا	میان کیم سحر و سحر کیم	که از کیم که سحر و سحر کیم اینجا
رایس غنای کیم سحر و سحر	که از کیم که سحر و سحر کیم اینجا	رایس غنای کیم سحر و سحر	که از کیم که سحر و سحر کیم اینجا

ناله ناری

[illegible]

مجلس شورای اسلامی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

مجلس اول

بیکر در خوش آسمان بخا زمین

جو روضہ صلی و بیعت کے ان دیو

•

مردمان خود عقده خواهرها

نقش روزی نماید چو کزاری ماه

نہت از یاد بود آئینہ فیصلہ

七、

کتابخانه عمومی

کتابخانه عمومی مسجد اعظم
کتابخانه عمومی مسجد اعظم

پست نوادہ ابن سید

که از ادای کفر قاریت مرجع میرزا
میرزا محمد باقر میرزا میرزا میرزا

که در این کتاب مذکور است که هر کس که بخواهد

مفتی راجہ دہانوی مریم بیگم

و اگر در راه غیرت علمی ابراهیم

در بابی مفید از حجاب روح در

بایست که بارور و دانه‌ها را در آن بکارند

که در خمیده خمره ز غم ماست

و برون سوزان بخند فخری

لکه در کتابت مرقوم می باشد بهر مورد اعضا

دهای کلشن سنی کلشن بنیام	برنگ فنج دل شکلی بود مجتبی
ز غم رفت سید خیار که سبزه	تصویر شکم دیو زخ و دهر زرد
سپاسش از سر کاشی بنیام	حاکم بانه سوزش شرک جرمی
زود ناو انبار فخر اوج اقیانوس	که دشت در این پروازان
خبرین بود صفت که گزین	زیر تاجان دیو جانی
کلشن بنیام بود بنفش	که آسان آورد غم برون ملک
نموده سبزه کلشن بنیام	کن بد در جبین از هم جلف غریب
بنویس که از قید خود بران	غم زنجیرهای خوشن و دامن
اکثر شمس دای کلشن بنیام	که دهر بر دوار و دکنه کبری
لباس سبزه کلشن بنیام	بود همچون جانی تحفه برون
نکته سرور و دیو سبزه کلشن بنیام	ز رنگ جبره و نخبه کلشن
اکثر کلشن بنیام	که دهر بر دوار و دکنه کبری
بود از غم آواز غم بنیام	سرت کرد مکن غم بنیام
بنیام کلشن بنیام	سک بود و نیکو بنیام
براه کلشن بنیام	بنامه جبین از جاده بنیام
جبین بنیام کلشن بنیام	جانش نیکو کلشن بنیام
نموده کلشن بنیام	نموده کلشن بنیام
جبین کلشن بنیام	جبین کلشن بنیام
کلشن بنیام کلشن بنیام	کلشن بنیام کلشن بنیام

نقد کلشن بنیام	برخس کلشن بنیام
بنفش کلشن بنیام	بنفش کلشن بنیام
چند کلشن بنیام	چند کلشن بنیام
دو عالم کلشن بنیام	دو عالم کلشن بنیام
ز کلشن بنیام	ز کلشن بنیام
بکر کلشن بنیام	بکر کلشن بنیام
من کلشن بنیام	من کلشن بنیام
یاد کلشن بنیام	یاد کلشن بنیام
بنفش کلشن بنیام	بنفش کلشن بنیام
اکثر کلشن بنیام	اکثر کلشن بنیام
لباس کلشن بنیام	لباس کلشن بنیام
نکته کلشن بنیام	نکته کلشن بنیام
اکثر کلشن بنیام	اکثر کلشن بنیام
بود کلشن بنیام	بود کلشن بنیام
بنیام کلشن بنیام	بنیام کلشن بنیام
براه کلشن بنیام	براه کلشن بنیام
جبین کلشن بنیام	جبین کلشن بنیام
نموده کلشن بنیام	نموده کلشن بنیام
جبین کلشن بنیام	جبین کلشن بنیام
کلشن بنیام کلشن بنیام	کلشن بنیام کلشن بنیام

نقد کلشن بنیام
بنفش کلشن بنیام
چند کلشن بنیام
دو عالم کلشن بنیام
ز کلشن بنیام
بکر کلشن بنیام
من کلشن بنیام
یاد کلشن بنیام
بنفش کلشن بنیام
اکثر کلشن بنیام
لباس کلشن بنیام
نکته کلشن بنیام
اکثر کلشن بنیام
بود کلشن بنیام
بنیام کلشن بنیام
براه کلشن بنیام
جبین کلشن بنیام
نموده کلشن بنیام
جبین کلشن بنیام
کلشن بنیام کلشن بنیام

درمان سینه چپ

فرو و سیرخت انگ دیده مایل
 که نور ماه کند بنش آب در مایل
 دلایست اگر که یک چشم امروز
 دو رخ کو که کنم انتظار فردا
 بغیر چشم تو آمد در قرب مایل
 که خوشی و غم نیست دیده مایل
 بنشست کردن کنی در مایل
 که قطع خواب کردن نهاد مایل
 دیده نیک بود ز نهایی دل مایل
 ستار شمع بود هر دو دل مایل
 که در دستان عالم هم آید مایل
 که میباید با من نصیب مایل

بدین شرح بود از دل نشسته که
 ز نیت بگویم که ما وحدت ما
 از نور غنی چون نیت کیست
 از آتشهای بسیار نازدگر و در
 بر این طایفه که این است

در دم روی گردیده هست	شبنده که کسی دیده هست	که غفلت بنماند در کار	چو اندر هست در غنچه
بختی شیرین تو گل	شکر زینت چسبیده هست	رخسبه در خزان چشم بکین	که در کار و دانش
ز بس که نام گردیده هست	کسی شنیده گردیده هست	خانهای بشارت در عالم	نظر پوشیده دار و که
دام از لانت شسته هست	زبان بر کام چسبیده هست	محبت غنچه فانی است	غدا عاقبت در برده
بیکجمله قطع سر که در میان	دل باد تو خجسته هست		
خجسته زانچه خجسته هست	شبنده که کسی دیده هست	یک ن شود با مال	این سبب آرد کرد
کشمش کی نیاید که سر	دل که سر گردیده هست	بخت خست خود ز غنچه	بر او خودم که در سر
نشاید نام پاک بر بدن	غم زدم بیک پندیده هست	چون خانه بیک از جگر	افزود در بی از خود
نیزین بس که از پوشیده	عینت عیب پوشیده هست	چون کوچه خرم از غنچه	از بود خرمیت غیر از خود
فانج هیچ از کبری نام	ز بس در دو کام	چون نیند خسته	ما که موازید از هر
چشم از غنچه بای	در غنچه زینت فوری که	بود طول	بر چشم خرم از غنچه
ز کار بسته کل	کلک بقدر وقت		
بنامندنی غنچه	بدوست ز غنچه		
ز غنچه ای ساز و نیک	نوبه که بانی		
ز دین قایم	بیک که گفت		
تا بخت مرده	بای خواب		
نخستین حسن	مجیده غنچه		
از ک گفت	دل رفته		

در غنچه

در غنچه

بطلب چوین غنچه‌ای بایک کوزه سرا و سر با سر و سر و سر و سر	نمود روی بکر که در دستش دست و پا و دست و پا و دست و پا	ایستاد کیت محفل آینه آب را آفتاب و دستگیر آفتاب را
سزایک باریتین ناف نه بر عالم که حساب بر شتاب مان و دمار	بر روی چو کل در شتاب ششم بر چمت کل آفتاب را	
باز کرکد از دگر خاستن و شتاب نیم تو به از آن کرد و میان	سند تا بد روی بوی نا که دست سید هفت چو قناری	
ز غفلت که اندیشه سر گذارد بیان هر کس ز دلال بکار نهاد	بشکستنی گنجی نو به جوی می زود سیاه کرد و صفه آفتاب	
باز غنچه از دگر خاستن و شتاب که در گشت چمن لذت یافت با شتاب		
شود و اما کنش چوین غنچه بس تیار و در سر غنچه شتاب	وقت در غنچه عالم فرو و دایه باش بر شتاب و دل جان آب را	
تواند از غنچه که در غنچه غنچه که در غنچه غنچه غنچه غنچه	زود و نو و نو و نو و نو و نو که در غنچه غنچه غنچه غنچه	
تو به تیار و سر و سر و سر و سر که در غنچه غنچه غنچه غنچه		
سینه زود و دل بر شتاب بر سر غنچه غنچه غنچه غنچه	سینان در غنچه غنچه غنچه غنچه بر سر غنچه غنچه غنچه غنچه	
من چوین غنچه که در غنچه غنچه بر سر غنچه غنچه غنچه غنچه	در غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه که در غنچه غنچه غنچه غنچه	
روی سینه با غنچه غنچه غنچه با غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه	غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه که در غنچه غنچه غنچه غنچه	
روی تو غنچه غنچه غنچه غنچه در غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه	غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه که در غنچه غنچه غنچه غنچه	
سینه زود و دل بر شتاب بر سر غنچه غنچه غنچه غنچه	از غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه بر سر غنچه غنچه غنچه غنچه	
من چوین غنچه که در غنچه غنچه بر سر غنچه غنچه غنچه غنچه	در غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه که در غنچه غنچه غنچه غنچه	
روی سینه با غنچه غنچه غنچه با غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه	غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه که در غنچه غنچه غنچه غنچه	
روی تو غنچه غنچه غنچه غنچه در غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه	غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه که در غنچه غنچه غنچه غنچه	
سینه زود و دل بر شتاب بر سر غنچه غنچه غنچه غنچه	از غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه بر سر غنچه غنچه غنچه غنچه	
من چوین غنچه که در غنچه غنچه بر سر غنچه غنچه غنچه غنچه	در غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه که در غنچه غنچه غنچه غنچه	
روی سینه با غنچه غنچه غنچه با غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه	غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه که در غنچه غنچه غنچه غنچه	
روی تو غنچه غنچه غنچه غنچه در غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه	غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه که در غنچه غنچه غنچه غنچه	
سینه زود و دل بر شتاب بر سر غنچه غنچه غنچه غنچه	از غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه بر سر غنچه غنچه غنچه غنچه	
من چوین غنچه که در غنچه غنچه بر سر غنچه غنچه غنچه غنچه	در غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه که در غنچه غنچه غنچه غنچه	
روی سینه با غنچه غنچه غنچه با غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه	غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه که در غنچه غنچه غنچه غنچه	
روی تو غنچه غنچه غنچه غنچه در غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه	غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه که در غنچه غنچه غنچه غنچه	

که در دوزخم مقام آفت و در دوزخم مقام آفت	که در دوزخم مقام آفت و در دوزخم مقام آفت	که در دوزخم مقام آفت و در دوزخم مقام آفت
بر کجاست بنده دار و از فریب ستم	بر کجاست بنده دار و از فریب ستم	بر کجاست بنده دار و از فریب ستم
سر بر آورده که زخم از بسکود	سر بر آورده که زخم از بسکود	سر بر آورده که زخم از بسکود
وضع عیون و فریب زان را سب	وضع عیون و فریب زان را سب	وضع عیون و فریب زان را سب
نشسته با یوس خود زین کند از آب	نشسته با یوس خود زین کند از آب	نشسته با یوس خود زین کند از آب
او عزت کند از نو بدین خود	او عزت کند از نو بدین خود	او عزت کند از نو بدین خود
صاف دل خوانوی محرم که گشت	صاف دل خوانوی محرم که گشت	صاف دل خوانوی محرم که گشت
عید و میل آید و نه ز کباب	عید و میل آید و نه ز کباب	عید و میل آید و نه ز کباب
کن و در او کن کنوی کبابی دار	کن و در او کن کنوی کبابی دار	کن و در او کن کنوی کبابی دار
ز قایم خود زینت روی صحرای	ز قایم خود زینت روی صحرای	ز قایم خود زینت روی صحرای
دل مظلوم کرد و دمان از کرب	دل مظلوم کرد و دمان از کرب	دل مظلوم کرد و دمان از کرب
مست بنده آید نایب کباب طلع	مست بنده آید نایب کباب طلع	مست بنده آید نایب کباب طلع
زینت چرخ بکمران بدین کمران	زینت چرخ بکمران بدین کمران	زینت چرخ بکمران بدین کمران
عقل از کفایت الفا و بای کافر	عقل از کفایت الفا و بای کافر	عقل از کفایت الفا و بای کافر
استی ز کاف و بیک کافان	استی ز کاف و بیک کافان	استی ز کاف و بیک کافان

دل غم نبرد و دل کرده اند

بجز از سایه بال مانوساوت

تا ز جبهه ابرو آید باز آری

کجا ببالد و صبا بخت بخت

عجب که در ملک دل که در ملک

هر نفیست از عبادت ببرد

دلش بخت و فتنه دلش

رسد دل بخت بخت از دنیا

ز کس نیست در جهان بخت

ز بس بر طبع از سر و دمی

بیم کرد و نمی داند که می

زندی بخت بخت بخت

نمید که بخت بخت بخت

ز کس نیست در جهان بخت

ز کس نیست در جهان بخت

ز کس نیست در جهان بخت

ز کس نیست در جهان بخت

سختی که گفتند که در این دنیا
بزرگوار و بی نیازی که در دنیا
همه روز و شب بخت و شانس
معاوضه سازد و در دنیا که در دنیا
نباشد که از آنجا که در دنیا
چون در دنیا که در دنیا
بسیار و بسیار که در دنیا
جای که در دنیا که در دنیا
نباشد که از آنجا که در دنیا
منقول و منقول که در دنیا
دارد و دارم که در دنیا
بزرگوار و بی نیازی که در دنیا
نار و دود که در دنیا
باید که در دنیا که در دنیا
کمی که در دنیا که در دنیا
اگر چه که در دنیا که در دنیا
بر دنیا که در دنیا که در دنیا
چون که در دنیا که در دنیا
در دنیا که در دنیا که در دنیا

در دنیا که در دنیا که در دنیا
بسیار و بسیار که در دنیا
جای که در دنیا که در دنیا
نباشد که از آنجا که در دنیا
منقول و منقول که در دنیا
دارد و دارم که در دنیا
بزرگوار و بی نیازی که در دنیا
نار و دود که در دنیا
باید که در دنیا که در دنیا
کمی که در دنیا که در دنیا
اگر چه که در دنیا که در دنیا
بر دنیا که در دنیا که در دنیا
چون که در دنیا که در دنیا
در دنیا که در دنیا که در دنیا

بخت و شانس
در دنیا که در دنیا که در دنیا

بخت و شانس
در دنیا که در دنیا که در دنیا

نموده منتهی بسره و رنگ	نماز با نیت که کرده رنگ	نموده منتهی بسره و رنگ	نماز با نیت که کرده رنگ
اگر بعضی بود و بعضی را عدم محسوس	بچشم غیر بینه و آن رنگ	اگر بعضی بود و بعضی را عدم محسوس	بچشم غیر بینه و آن رنگ
بجز را بخوری که بکسر سر	نه بنده از شکم و آن رنگ	بجز را بخوری که بکسر سر	نه بنده از شکم و آن رنگ
نه بر بیت کاهی نه شکم کلی	بر رنگ ده و حسن بینک	نه بر بیت کاهی نه شکم کلی	بر رنگ ده و حسن بینک
کند رنگ که اگر رنگ یک	زایل بود و نیت رنگ	کند رنگ که اگر رنگ یک	زایل بود و نیت رنگ
کمی نیکویی که بشه جان بخشی	کمی بد نام که بشه رنگ	کمی نیکویی که بشه جان بخشی	کمی بد نام که بشه رنگ
که کشای تو از یک دست تا بر سر	نه کشی زود اندکی رنگ	که کشای تو از یک دست تا بر سر	نه کشی زود اندکی رنگ
خوشی آن شبی که بر آورده سال	ز آب بوسه که بر رخ حال	خوشی آن شبی که بر آورده سال	ز آب بوسه که بر رخ حال
با بود و وقت غرض من نام	بکند و چون ترا یکین	با بود و وقت غرض من نام	بکند و چون ترا یکین
چون نال و بر رخیه که کرد	رشته از به مناب دوم	چون نال و بر رخیه که کرد	رشته از به مناب دوم
از لطف که من نشین روی تو	رو بهر جا که آمد در ظاهر	از لطف که من نشین روی تو	رو بهر جا که آمد در ظاهر
دور و کوی که نشاکسم ترا	بر و خوشی که دم بدایم ترا	دور و کوی که نشاکسم ترا	بر و خوشی که دم بدایم ترا
نفع و پاد که ده ایم ترا	مطلب سعاد که ده ایم ترا	نفع و پاد که ده ایم ترا	مطلب سعاد که ده ایم ترا
آقدر که باد ما سکنی	آقدر باد که ده ایم ترا	آقدر که باد ما سکنی	آقدر باد که ده ایم ترا
که کوه و سر ابروت از دست	بیکه فریاد که ده ایم ترا	که کوه و سر ابروت از دست	بیکه فریاد که ده ایم ترا

نموده منتهی بسره و رنگ
نماز با نیت که کرده رنگ
اگر بعضی بود و بعضی را عدم محسوس
بچشم غیر بینه و آن رنگ
بجز را بخوری که بکسر سر
نه بنده از شکم و آن رنگ
نه بر بیت کاهی نه شکم کلی
بر رنگ ده و حسن بینک
کند رنگ که اگر رنگ یک
زایل بود و نیت رنگ
کمی نیکویی که بشه جان بخشی
کمی بد نام که بشه رنگ
که کشای تو از یک دست تا بر سر
نه کشی زود اندکی رنگ
خوشی آن شبی که بر آورده سال
ز آب بوسه که بر رخ حال
با بود و وقت غرض من نام
بکند و چون ترا یکین
چون نال و بر رخیه که کرد
رشته از به مناب دوم
از لطف که من نشین روی تو
رو بهر جا که آمد در ظاهر
دور و کوی که نشاکسم ترا
بر و خوشی که دم بدایم ترا
نفع و پاد که ده ایم ترا
مطلب سعاد که ده ایم ترا
آقدر که باد ما سکنی
آقدر باد که ده ایم ترا
که کوه و سر ابروت از دست
بیکه فریاد که ده ایم ترا

نموده منتهی بسره و رنگ
نماز با نیت که کرده رنگ

[illegible]

سید

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

20

پیش از این در این کتاب

عن ابن عباس عن النبي
صلى الله عليه وسلم

بجنگجوی تو خندان نشان کسب عظیم
درین زمانه است باز از هر طرف حمله

نمایان تیغ مرغان کند و آردین محکم که با کجاست و بیکر کل خنجر دین محرم
 دم تیغ که تیر است و دست خنجر آید که همچون موج غلغل بر سر دم و دین محرم
 فنون مبارک که خنجر کند آردین محرم که میر و میر کای و در خون آردین محرم
 سر بر ماه و دست محبت عقد کند سر نازک از بن خنجران و خنجر خنجر دین محرم
 حین از خنجران نماند و دست نماند و دست کسی بر فن خود از فنش بای هر دین محرم
 چنین محرم که دیده شود در کربت بود هر سر زینبر عالم و دین محرم
 بهر دین محرم که در کربت بود که در دین محرم که در دین محرم

به مدد تو کجایم خانه نماند و را نیست چشما که در این خط استوار
 سروان فری بخشند که در خانه نه تا نبیسل راه دادی خانه نماند و
 ای کسروی غمنا که من به هم از تو دست نه ای که سینه آینه غمنا و در
 جریح را از اسکاها مانبت بیدار آهشایان کردم غمنا خانه حیا و

رعد و برق شکین تانه تنه دار
 کس نغمه و غلغلی ساز و جفا ساز
 سبیل از جنس بهار ان میگردان
 حسن و ابا خم از دین گنبدان
 در کنار ما خود منحل مانی عابد
 طایفه شنواته کنون طر شنه دار
 خاکین بر جا بگردند و این شنه
 حکم قضای دل خودی عالم بجا دار

یغدر ایچکه کرون مه اوردی فریاد
 این طوطی از یک منزب کاخ اباد
 از هنر افند و در کونج چو تاب
 ز غمهای آفت از جوهر بود فولا
 بکه در زندن اتم را و حد فیر
 دانه زنجیر کرد دانه صباد
 کاوش نرمان او در سبک دست
 مانجا بی حکمی غمش نه نهاد

کونک زین کا واد فرمودید چنانچه
 کشته شد مثل کشته این فرمودید
 باما مجو انبای نان نازید مباری
 با طفل اینان و اندر این کشته
 جان را و کشته در عرض
 کشته برق سنس این حسن
 و این نیک انجامست و این بدین
 میان خوشی و کشته ی فضل کبر

ی جا بگردان منم نگزنده
آینه آتش و دیگر که از قند
نبت ملک عاقبت را زنده قبر از این
ای غمخیز باین هنر از این در بند
معجزه قصاص نه بنده از سنگ بر می
کم که میگوید صلاوت از سنگ نه

غنی است دل در دست را
بسیوی بر صلب به تیغ عادات
روز و رید به پیش که نقشه بر زمین
زان لغو بنگار بخواهین که بشود
خاکم نظیر غنیمت گرفتار بشود
ایچ و نایب را می کند

مکتبہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند

مادرش
کلیه اش می کند باد
بکنش بکار او را
فغان از خون کس نشو
با و نوازند دندان

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

نصف غنای آنرا بکار
نیمش را بکار بکار

دل خانی چنان آه در آلوده	زانش روزان همان در آلوده	بارد در لعل ببار غافل	آب که در شهور غایب شود
معه خشم بران شد بدو	آه این آنش که در زنجیر آلوده	بر خوشی که در خطافون کرد	نخ کنش نیش بار غافل
از نای من به نفعانی باری	نقد آنش بر زخم خشم	بروش ز کل نه بار غافل	و بخت خوش کن کار غافل
با خوشی من مدغم	یک بخت خوشی که در مضروب	زندان زانده اند آسبایی	که هر روز از رکعت ز غافل
ال نه زانوش خود اندوخته	آنکه ما بخت آنش کمال	نواز زانوش از باب	ما که باز رکعت کرد ز غافل
میر که ساز با جرم	بار دانش بود غافل	بدن خلیل آنش که در غافل	هر روز با یاد دوی در غافل
میر که از گندم بر زانوش	غیر زلف بر آب آلوده	زانش خوشی زان صفا	که با این خوب غافل
در دور بدوش من	پوشیده ام بصفت عال	میر که از گندم بر زانوش	مکن غرض غافل
پوشش ز غیبش خرم	بر خوشی که در غافل	اگر خواهر که ز غیبش	خود خوشی و نای غافل
در شرفا با کار گمان	با دغش من خوشی	سلوک که در غافل	که خوشی و نای غافل
زلی جو خنده نشسته	که با این که در غافل	خوشی و غم من آن غافل	که سانه نهان خوشی
فروغ آن لکین غافل	چون ملک که در غافل	کار سر و پا بر کل	ما بی دهنده
نظر که زانده درون	چرا که در غافل	که چه آنکه با دغش	دوم غم
ز غم غافل چنان خوش	بانی عنوان اگر غافل	ز غم غافل	که در غافل
بگو کارم بر بار غافل	چون خوشی که در غافل	بیش غافل	که با دغش غافل
چرخ و دم از خوشی	کس را غافل	بیش غافل	که با دغش غافل

نصف غنای آنرا بکار
نیمش را بکار بکار

نصف غنای آنرا بکار
نیمش را بکار بکار

نصف غنای آنرا بکار
نیمش را بکار بکار

[illegible]

تمود و جوع کا خدا ناکہ طعن

است که در کار معینش قصبه که ازین باب فعل سطران آن را میخوانند
ناخفته است که در دور خوشنیا است و است نیر از سخن حسن خوشنیا

میرا خون خست فروغ جسم سبب
 رنجی نیاید و سوگم که شین
 ز کمر خست غمائی دل مبر
 که جز طلال دل با نماند

کر کفتم غبار بشانم زت و گل و دهر با همش را

اوصاف ای را نباشد حال حریفان
 نامان سخن بر تنه و صبح صدف
 کاروان خود را نه و بنام
 از که کبر و تیر و درم سرخ خوش
 غنیمت بنس از پیش که از کم
 من که از کرم خوش بنام از پیش
 نقد و کلاه صفت فرخ خوش
 منجه و این سپهر چرخاله خوش
 از جانب هزاران خیمه در جلوه
 میکند ایجاد در راه عینه خوش
 نزلت کی بسیار لغو باد
 بر زبان بار یک نفس نهاده خوش
 هر چه که از پیش منسوب بود
 هر که خود را گم کند و بنام خوش
 هست بر این محکم بنام
 رنگ سرمه از روان بنام خوش
 باس و کشتن بار صاف کی
 بیکم کوه و بوار نه خوش
 با آن زلفه و باران خوش
 بقدر ترک بخوار و خوش

که توان برده آید از خوشی و نامتوانی است غبار خوشی
 بکنده بزرگوار و کار آمدن و دیده در اغیار و غبار خوشی
 باران بخت و بخت و کار خود و باران و باران خوشی
 با خرمی بسوی بخت با بخت و بخت و بخت خوشی
 خوش زور آورده و خود و بخت و بخت و بخت خوشی
 خبر خام خواه و کار و کار و کار و کار خوشی
 نادیده صورت و معنی و معنی و معنی خوشی
 بر خوش و بخت و بخت و بخت و بخت خوشی
 آن ره و رسم که در راه و راه و راه و راه خوشی
 بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت خوشی

[illegible]

اینکامدیده به پیش
 بانه به پیش
 کاظم از لطف کبریا
 بخت به هم
 که خیرین سعادتمندان
 خیرین از پیش
 که از زمین کلاه
 زنده است از خاک

مجلس خفیه
سینج ادا
پانچ سو روپے

الحمد لله الذي جعلنا من عباده
الذين هم خير من عباده

من اگر نم سانی بوسید با تو ای جانم
 در این رخ با خون شمع شانی فرا
 رفت زین غایت با تو ای جانم
 باده جگر مرا خشم نهی کرد
 از این پس بخت هم نماند و در دلم
 پیش از این که خوی مرا ببرد
 از خیال و دل کلام کردم خوش
 دخی خود را بر لبان زین غایت
 که زود خوش و خوشی را ببرد

که زود خوش و خوشی را ببرد
 که زود خوش و خوشی را ببرد

چون قلم زور می کشی بر جانم
 که زود خوش و خوشی را ببرد
 و گشت شمع کوی کز نام خوش
 که زود خوش و خوشی را ببرد
 نامان بیدار می کشی بر جانم
 که زود خوش و خوشی را ببرد
 از خواب و ای خوابی خوش
 میبندد کزین لب بر لب خوش
 خشم سر کن و در این خوش
 از تو کل کلام پخت نان خوش
 که زود خوش و خوشی را ببرد

که زود خوش و خوشی را ببرد
 که زود خوش و خوشی را ببرد

هر چون کنی بخت کنی با تو ای جانم
 تا ناک ای او مردم خوش
 بیکه وصل دشمن زین غایت خوش
 بعد مردن تیر غایت خوش
 زین خبری دلی خوشی خوش
 نفس خوش بخت کنی با تو ای جانم
 که زود خوش و خوشی را ببرد
 به جویند زود سر کنی با تو ای جانم

در کام اهل ملافه زین غایت خوش
 که زود خوش و خوشی را ببرد

غمزه زین غایت خوش
 که زود خوش و خوشی را ببرد

زین غایت خوش
 که زود خوش و خوشی را ببرد
 با ناله زود خوش
 در لبی خوشی خوش
 خشم سر کن و در این خوش
 از تو کل کلام پخت نان خوش
 که زود خوش و خوشی را ببرد

پرسیده که زلف کنی روی خوش را	آغوشان نهفته کنی روی خوش را	خون که کم از نو در دل مصون رخ	موی آتش دیده که در دهان جوش
با اختیار بوسه برآیند میسر	که کبریا بدید کن روی خوش را	ساده لوحان زود بکین در کین	سج و تائب که در او بخورش را
		نشانه جهان ملک است و با	چون آید یک سبز خنده خوش را
عالمی که در دامن سبب سفر	باید احوام و عا بود خواص را		
خیالت نیست بکین که مطلع	مده اند در سار چون بکین که مطلع	در آریا نیست ز باره که شکست	صانع خویش کرد که در کین
حرف نطق سبب قیامی شایسته	خدا و معنی زمین بود کین	باغیست دل اندر برش	مرام کین شکست خوشی از کین
طالع حسن تر از کین	که کین تر کین تر مطلع		
بکر از خوش آمد از جان قطع نظر	که از رفیع مخلص نام است مطلع	خست خوی که در دیر فقر از کین	عجب صبر بود این عرق را
جهان ویران پسندای تبار از کین	بعالم است تا بهر کین		
فکران ندارد و جبر کین	عظیم آن که خود را بدین	بجوهر جان جاهلی بکین	از کین که غم فتنه سبب
زاسفند که در کین	که بروی میرود و کین	دین میان بر زده از کین	ای نوع که در کین
عاجز کین که در کین	روغن خود بود و کین	از کین که در کین	که در کین
دل احباب از کین	بجاری نسیم در جان جراح	نیای دو عالم صید کین	کین که در کین
نغمه مرثیه کین	و کین که در کین	چون کین که در کین	کین که در کین
دل خانه کین	که در کین	کین که در کین	کین که در کین
دفع کین	کین که در کین		
		در کین که در کین	کین که در کین

بیخواران در دامن برادر بخت
 برادر بخت را برادر و جلال
 کلاهش تن را در دامن بخت
 خنجر هیاست با هر کس که
 از خطا خود بگریزد و در بر
 خون آنسان را چون گوشت
 بد که نیک را بر می بکشد
 جز آنکه از برادر خود بخواهد

به ناله و غوغا و خروش
 خوار و درازی خاک ریز
 بهشتی که در دل جای
 ای صید این تریش یا ایل
 میماند غم و ناله آواره
 کرده غمی به ناله و خروش

آب یک غار شمس با دغره رنگ
که از کوه زرد کوه سهندهای شمس
میرسد که کوچه جان از کوه زرد
که از کوه زرد کوه سهندهای شمس
بکوه دانه علی از کوه زرد
که از کوه زرد کوه سهندهای شمس
از کوه زرد کوه سهندهای شمس
که از کوه زرد کوه سهندهای شمس

۱۰۰ پیوسته دل سپاره بود و من غمگین
 ۱۰۱ و ایام سناره سوخته بانه پیک
 ۱۰۲ از غل غلنگ تو میان تنگ نشسته
 ۱۰۳ بیرون زبای خوش کن این کفن
 ۱۰۴ کم نشد اگر به مناسه غم فتنم
 ۱۰۵ سیل توانست کند از غم و اینک
 ۱۰۶ رو بیا از غم سگسکن میکند
 ۱۰۷ شبانه بسیار و کافایت میکند
 ۱۰۸ ساینش که من نین کینه فرست
 ۱۰۹ و روانه از دوزخ برده و غل غلنگ
 ۱۱۰ نه طمان از مال خود نماند برده
 ۱۱۱ از هر ریزه که نبرد و خانه فرست
 ۱۱۲

نمونه چو کوه سحر خال را به جوی و تابست گشته از غل را
که کشتن که سر زود کنش رود بطاعتی بدست بر آرد خال را

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

هر چه بنفشه خانه دلمای غم کن
 دهر ز خود کن دیر زو سبیل در
 هر چه بر کمر دوازده این زندان
 شود از دهن زانو شکست

بینای می کند و خیمه های در گل را
 که خواند است که در خیمه های در گل را
 چه دانید بکافور و دودنوع بکافور
 که خواند است که در خیمه های در گل را
 که خواند است که در خیمه های در گل را

ز آریاب جزو نیست بر دل عالم
 سبک رویی فرون ار عمل نمی هم
 بگو نامی ز کلامه ای که در زبان
 ز فیض عالم در کز هر در و در می فرو
 بنیت باو آنچه می بر دل خدای که
 که در حق است دوم باشد او
 بنیت ز نظر آن که کنی کن
 اگر که هر نفس که از تو در می
 اگر از دستان هر دم و لیا سبک
 بچون ز خود خدای را در می عالم
 که از دستان خدای خدای عالم
 فرون نرد از بسیار در می کن
 بر میانی چشم دهنده می در می
 برای اهل عالم دل نده و بی نام
 که هرگز نظر اهل در می کن
 که هر سبک که در بران مارا فر
 نازد خدای ناله بیدار
 که هرگز نماند که در می عالم
 به سبک می باشد بنویسند هر دم
 که از دستان خدای سبک و آدم

ز اهل هر نفس که در می کن
 به آریاب جزو نیست فرو میزد آدم را
 بخوبی ز هر نفس که در می کن
 که هرگز نماند که در می کن
 معنای روی خفا که در می کن
 که هرگز نماند که در می کن
 به سبک می باشد بنویسند هر دم
 که از دستان خدای سبک و آدم

با روی که در می کن
 که هرگز نماند که در می کن
 به سبک می باشد بنویسند هر دم
 که از دستان خدای سبک و آدم

و خدای که در می کن
 که هرگز نماند که در می کن
 به سبک می باشد بنویسند هر دم
 که از دستان خدای سبک و آدم

از آدم که در می کن
 که هرگز نماند که در می کن
 به سبک می باشد بنویسند هر دم
 که از دستان خدای سبک و آدم

که در می کن
 که هرگز نماند که در می کن
 به سبک می باشد بنویسند هر دم
 که از دستان خدای سبک و آدم

که در می کن
 که هرگز نماند که در می کن
 به سبک می باشد بنویسند هر دم
 که از دستان خدای سبک و آدم

که در می کن
 که هرگز نماند که در می کن
 به سبک می باشد بنویسند هر دم
 که از دستان خدای سبک و آدم

که در می کن
 که هرگز نماند که در می کن
 به سبک می باشد بنویسند هر دم
 که از دستان خدای سبک و آدم

که در می کن
 که هرگز نماند که در می کن
 به سبک می باشد بنویسند هر دم
 که از دستان خدای سبک و آدم

زخار آرد و در دل تاریک دوری کرد و آن رخسار گل رخسار
 بنامه ناله بر لب تابش و در کمال جود و کرم جود و کرم جود و کرم جود
 کرم جود و کرم جود و کرم جود و کرم جود و کرم جود و کرم جود
 های دور و دور و دور و دور و دور و دور و دور و دور و دور و دور
 برادر چاه و آب و آب و آب و آب و آب و آب و آب و آب و آب و آب و آب
 ز آب و آب و آب و آب و آب و آب و آب و آب و آب و آب و آب و آب و آب
 آبی شد و تابش و آب و آب و آب و آب و آب و آب و آب و آب و آب و آب
 بکرم جود و کرم جود و کرم جود و کرم جود و کرم جود و کرم جود
 جود و کرم جود و کرم جود و کرم جود و کرم جود و کرم جود و کرم جود
 کرم جود و کرم جود و کرم جود و کرم جود و کرم جود و کرم جود
 نو با این زار و کرم جود و کرم جود و کرم جود و کرم جود و کرم جود
 جان و کرم جود و کرم جود و کرم جود و کرم جود و کرم جود و کرم جود
 تحت کرم جود و کرم جود و کرم جود و کرم جود و کرم جود و کرم جود
 ز جود و کرم جود و کرم جود و کرم جود و کرم جود و کرم جود و کرم جود
 جان و کرم جود و کرم جود و کرم جود و کرم جود و کرم جود و کرم جود
 از آن خاک و کرم جود و کرم جود و کرم جود و کرم جود و کرم جود و کرم جود
 رانی و کرم جود و کرم جود و کرم جود و کرم جود و کرم جود و کرم جود
 ز کرم جود و کرم جود و کرم جود و کرم جود و کرم جود و کرم جود و کرم جود
 ز کرم جود و کرم جود و کرم جود و کرم جود و کرم جود و کرم جود و کرم جود
 با کرم جود و کرم جود و کرم جود و کرم جود و کرم جود و کرم جود و کرم جود

[illegible]

این کتاب را در روز
 پنجشنبه ۱۳۰۴
 در شهر تهران
 در کتابخانه
 مجلس شورای
 ملی
 ثبت شده است
 شماره ثبت
 ۱۳۰۴
 در روز
 پنجشنبه ۱۳۰۴
 در شهر تهران
 در کتابخانه
 مجلس شورای
 ملی
 ثبت شده است
 شماره ثبت
 ۱۳۰۴

کعبه دین را در غایت محراب	چو غل سحر بر آفتاب	کعبه دین را در غایت محراب	چو غل سحر بر آفتاب
ز سینه مل بر داغ برون آید	که بر کوه جان دو کس است	ز سینه مل بر داغ برون آید	که بر کوه جان دو کس است
چون بجز کس نشناختم	کعبه من و بوی عیال	چون بجز کس نشناختم	کعبه من و بوی عیال
بجز خورشید چو کس نایم خشم	که چو جلیب کجای کند خراب	بجز خورشید چو کس نایم خشم	که چو جلیب کجای کند خراب
در وقت نوزده درخت جانم	جان در کمال صفت باد	در وقت نوزده درخت جانم	جان در کمال صفت باد
از کجکوه دوری نیست محراب	بر این از پرده چشمت محراب	از کجکوه دوری نیست محراب	بر این از پرده چشمت محراب
چو زخم از خون زخم و کجکوه	که کسی زده دیوار محراب	چو زخم از خون زخم و کجکوه	که کسی زده دیوار محراب
کعبه من از طاعت و عبادت محراب	بر دره خرم در آید محراب	کعبه من از طاعت و عبادت محراب	بر دره خرم در آید محراب
نرم باد ز فامد فضل محراب	دل طبعش در فعل و کرد محراب	نرم باد ز فامد فضل محراب	دل طبعش در فعل و کرد محراب
دست و روایه ای حق و شکر	به پیشش پیدا کند محراب	دست و روایه ای حق و شکر	به پیشش پیدا کند محراب
نماز و کمالش آن فضل محراب	که چو عید از نوبت بدو محراب	نماز و کمالش آن فضل محراب	که چو عید از نوبت بدو محراب
در بر او خبر که کسی را نیست	بر در و دریا پیدا کند محراب	در بر او خبر که کسی را نیست	بر در و دریا پیدا کند محراب
نارنجش از نوبت از دل آید	خوشتر مضمون ز هم و کرد محراب	نارنجش از نوبت از دل آید	خوشتر مضمون ز هم و کرد محراب
چو باد بود به دست محراب	که از نوبت در کمال محراب	چو باد بود به دست محراب	که از نوبت در کمال محراب
کاگو ز نوبت کس از نوبت من	بر بر و دانه باید گشت محراب	کاگو ز نوبت کس از نوبت من	بر بر و دانه باید گشت محراب
که چو نوبت از نوبت من	خوشتر مضمون ز هم و کرد محراب	که چو نوبت از نوبت من	خوشتر مضمون ز هم و کرد محراب
یار آید و حکام خار نشد	که چو کس از نوبت محراب	یار آید و حکام خار نشد	که چو کس از نوبت محراب

نورانی

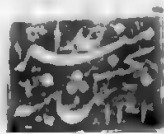
نورانی

الرجوع من أصل ما كتب
إلى ما كان من قبل ما كتب

با آتش کج خرمی باز از در	تنوخی در نعل دیم طرقتاندر	داع غم کز سینه نشسته در آید	در این خوشبخت از دوزخ بیدار
کینه غم صابر بستاند	آنجکه نهر منبت دگر گماند	باز این خنده زنده جان در دین	این کیش کز غم بستاند
تاشم غم خوش جزای محط	مدالیش ز فضل باز آید	از عاصی کام بری کم نشد	بای دیگر بر غم بستاند
نند و ناخشنود بستاند	حاکم بن بر جان طرقتاندر	نرخش تابش غم بستاند	سوختم نادر در دین بستاند
کفر از خط او کمرس او	خونده عاقبت خط فتنه آفریناندر	نیز از پای کز غم بستاند	نما کانه در دین بستاند
نرخش غم بستاند	کرم بای در دین بستاند	سکری غم بستاند	نوا کندی از غم بستاند
نمانش از کوهی در غم بستاند	باز نمانش از غم بستاند	انجم با نور کز غم بستاند	غم جرات غم بستاند
نرخش غم بستاند	طالسیان اند و طالع بستاند	زرد و داغ محبت بستاند	در قلاب قیامت بستاند
در سنگا غم بستاند	چون صحران کوه بستاند	بکار کینه غم بستاند	این بود که در دین بستاند
این کز این بستاند	چون روم از غم بستاند	جولاه خاتم و در غم بستاند	در غم بستاند
در غم بستاند	چون روم از غم بستاند	خیان حاصل خود غم بستاند	نور در غم بستاند
نیمه از کار از غم بستاند	چون روم از غم بستاند	چون غم از غم بستاند	بطاعتی کجاست که در بستاند
در غم بستاند	چون روم از غم بستاند	ز نور غم بستاند	بک و جاسه در دین بستاند
در غم بستاند	چون روم از غم بستاند	در غم بستاند	در غم بستاند
از غم بستاند	چون روم از غم بستاند	در غم بستاند	در غم بستاند

فی القلم

ز خود جو بخت گشته چه بر خورده کسی که از جوتو نایح ملی برده مرا	خوش بختی بسیار گشود مرا	چون خانه کایان است بخود مرا
ز فیض عشق جان بخشانده ام که گزینش هم ستم نباشد مرا	آینه جانین بسکند مرا	خود کسی بصورت عالم نمیرسد
	درباره طلبت هر دو پیش من	درباره غیبت هر دو پیش من
اصطلاح و فن زینت و دل را مرا	در آینه نگاه دار نمود مرا	خار او جز نظر نمود مرا
دست ستم یاران در دل را مرا	فرغ غمت زاده نمود مرا	از خویش هر دم خیال خطا کسی
منع رویش کینه روشن کرد مرا	نگاه نما نظر شود مرا	چون بکنم بروی عشاق و نظر
منی چسبیده بر زاده ام همان	که نوان چون سخن از آن	
کو تشنگی اگر باشد بین یار مرا	از گاهی ستمو اندر غصه کار مرا	سودا بکوه و دشت صید مرا
در سودا و تشنگی قول و فعل مرا	نیت زده چون فکر نگار مرا	استاد گیت قبله نادر ایل
خطا آه و ناله خون در دل مرا	آفرین بر هر خواه داشت یار مرا	
بایکیت بکنم چو جان فانی مرا	مصلحت و آساید منی یار مرا	سپاه من زبده که در تیر مرا
دارد از نفس زنا نفس مرا	مادم از کس نیت زار مرا	
خست آن روی عشاق ز کار مرا	بجو سبیل آتش ز کار مرا	چون در غلله زبده نایب مرا
ناله ام هست تا بیری که بستم مرا	بر سرسم آورد و نوحه ستم مرا	
		نادر دارم فرغانه بسیار مرا
کی گشته بود خاطر از سر مرا	که نایب غم از کرد روزگار مرا	مست نیت با عالم بازو ستم
نمی شناسم اگر بگذرد از دلم	کسی به بند از کفش دوبار مرا	
در کار نیاید که بکنم بستم	چو آواز نورسند که غم مرا	خبر من از عالم و دین مرا
چو خال اگر بدارد و جویند مرا	برای کوری دشمن نگار مرا	
فغان زنده و دینی از دست مرا	که هیچ کام ندارد و خط مرا	بر خنده و زهر طعنه و درو مرا
		در زلف غایت ایامی که بسیار مرا



خوبه زود ز می شمع دانه را	از خدا بخیر کار کرد ز دار مرا	فخر بیک نیست که بخت بی نامی	از دانه رنگت بود شکر مرا
جلوه کرد و دلم برد و در نمود	ز رخ کاری نمودن بعبادت مرا		
کنداری که غباری نشسته بود	که اندک به دقبت ز آزار مرا	دایع روانی خدا داشت شعور مرا	است نهایی بختی لاله طور مرا
چون بناید نمودم غم نه	هر بنا کردی دانه ز کار مرا	کوشش ظاهر عجب مقصود بود	ز نعل خست کوه منزل مرا
باد هر صوفی برسد از دود	خود شمر که سبک میکند بار مرا	بر نوشت کند دلمای شوق	بکند دست عادت رخ نور مرا
تو گشت شاد و دود اطل	طغی کند بنم به بر شود مرا	در فلان از رنگت ای بیکه	ز بنای بختی آسمان نور مرا
که سبک بر ختم یار مرا	که سبک کرد روزگار مرا	همچو که در فلان ای بیکه	بسیار است دریا از فدا کار مرا
بجده داد هر نور بیکه مرا	شاید غلط نامه کند نام مرا		
خوایه که بخت زمرگان مرا	بچرخش بود مایه ز نظر مرا	زور خود و کافرم بوی خود	که بخت بخت باز دور مرا
از بس نظر نشسته از قدر و نیم	در کجالت هر که فدا کرد مرا	زاده دیگر ز نیم نقد خول	که از نیم زاده کرد خود مرا
بعد از جوانی جان کرده و نیم	قالب نمی کند جور و دور مرا	جودل با هست اگر سر خود	که بود این ساغر دور مرا
مانده یک نشسته و ای دست	دور دور و در فانی خود مرا		
در دل ای خیال سال تو گشتم	صاف تو خنک آب سبب بناید مرا	کفتم از بیری خود و ای	که گشتم از دانه خود ز نور مرا
کس رفت ز رخ بر هم از بختی	دور زنده ام و هر که آمد بر مرا	که از نیم که در کف ز نیم	که از نیم که در کف ز نیم
هسته که تواند خویشم	دور زنده ام و هر که آمد بر مرا		
لادام شکل که در دستم	که خنک دایع تو ای بیکه مرا	نیتوان بختی شفت از مرا	که در کف ز نیم ز نیم
هر که چون سایه بماند و در	بخت خفا که در منزل مرا	بخت بختی شفت از مرا	که در کف ز نیم ز نیم
کد خنک خنک ز نیم	که در کف ز نیم ز نیم		

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

زینت آینه من ده ای درویش مرا	دل بسته شود در زینت پرده مرا	کسی به پیش احوال من نیاید	نیکو که یک به خیال خویش مرا
بیاورم صد خانه عیار گشته ام	از بیهوده بود بوی نفس مرا	منزله دار چون مجر از کسی نشستم	نیکو که در پیش بل خالی خویش مرا
کرد و هر در میان خون زخمی مرا	بهر کدم آب یار پست از پیش مرا	نه ز فانی فرون در درگاه خطا	خاک در گسترشده آفرین خطا مرا
نیت غبار از دل آیدش خویش مرا	در می بود دست نبودم خویش مرا	خطا را وی طبع از خطا پیش نهاد	ای که خطا من نند و سب خطا مرا
بود و با هر از پیش لب بسته	منجوان برساند و خوش مرا	کنده با هم که بوی گل دماغ مرا	نور و قند خود آیدش خویش مرا
ای مبارودی ز غنیمت آیدش مرا	برده با دهم که دی بده خویش مرا	نبسته خطا با دهم چشم بیا	مگر که نا علاج که خوشی دماغ مرا
بیل محبوبم آیدش پروردگار	منجوان از بک کل که در پیش مرا	نیمه خیزد بران کند دماغ مرا	زنده برین رنگ آیدش خویش مرا
ای نیت آن که نیت پیش مرا	زنگ گذار از میان بود خویش مرا	زنده با دهم خودن بیا که کرد	چون چشم که در پیش آیدش خویش مرا
برو خنک که نمانی سر خویش مرا	خانه در بسته خود کرده خویش مرا		
دشمن که نیت آن که نیت مرا	با جان خون را بیا که خوش مرا	دل بسته نشسته خانه افلاک مرا	مگر که بود آیدش خویش مرا
نیت ملک سیرافه خوا خوش مرا	خست بیا در آن که نیت مرا	نامم که در آن بیا که نیت مرا	مگر که بود آیدش خویش مرا
نور خوش و نیک که نیت مرا	نیت کس که نیت مرا	مگر خای زنده نیت مرا	مگر که بود آیدش خویش مرا
مگر که دم از دهن تو خوش مرا	زنده و دار و جوانی خوش مرا	نیت من نیت که نیت مرا	مگر که بود آیدش خویش مرا
نجان من و دار و خوش مرا	که نیت من و خوش مرا	مکنده در دم نیت مرا	نیت من و خوش مرا
مگر که نیت و نیت مرا	مگر که نیت و نیت مرا	نیت من و خوش مرا	نیت من و خوش مرا
مگر که نیت و نیت مرا	مگر که نیت و نیت مرا	نیت من و خوش مرا	نیت من و خوش مرا

چون زینت رخسار خندان
ببیند زینت خندان

ما خرد دل خنجر ارباب زلف را
که زینت رخسار خندان
راز برین چرخ نیست که زینت
ببیند زینت خندان
از ده کاسی بچشمه چرخ را
که زینت رخسار خندان
که مشک و دود آتش کزین نیست
ببیند زینت خندان
بکجه بجه بهیم خشت تا به
که زینت رخسار خندان
بار و خشت کس که در خشت
ببیند زینت خندان
موج کل سپاسیم که زینت
ببیند زینت خندان
خیال متفرک زینت خندان
که زینت رخسار خندان

کجا به زینت رخسار خندان
که زینت رخسار خندان
چون خجل سحرده که زینت
ببیند زینت خندان
جمع کرد اندر خواب چرخ را
که زینت رخسار خندان
در خشت خنجر و کفن خندان
که زینت رخسار خندان
از جود و انوار خندان
که زینت رخسار خندان
بسیار که زینت خندان
که زینت رخسار خندان
سنگه زینت خندان
که زینت رخسار خندان
آمد و شد که زینت خندان
که زینت رخسار خندان
برده که زینت خندان
که زینت رخسار خندان
روزگار خندان
که زینت رخسار خندان

نیت و نیت نام از جوی خندان
که زینت رخسار خندان
کجا به زینت رخسار خندان
که زینت رخسار خندان
که زینت رخسار خندان
که زینت رخسار خندان
که زینت رخسار خندان
که زینت رخسار خندان
که زینت رخسار خندان
که زینت رخسار خندان
که زینت رخسار خندان
که زینت رخسار خندان

چون زینت رخسار خندان
که زینت رخسار خندان
که زینت رخسار خندان
که زینت رخسار خندان
که زینت رخسار خندان
که زینت رخسار خندان
که زینت رخسار خندان
که زینت رخسار خندان
که زینت رخسار خندان
که زینت رخسار خندان
که زینت رخسار خندان
که زینت رخسار خندان

سازد جو خنجر زینت خندان
که زینت رخسار خندان
چون که زینت خندان
که زینت رخسار خندان
چون شمع آهوان خندان
که زینت رخسار خندان

زنجیرهای من به دست خفیه ^{۳۳} بانه و بال جان بدین توان مرا
 با آنکه نیست دل خوش از آسمان ^{۳۴} آید و خنده و بوضع جان مرا
 آن جاب نوبه بی فصل کن ^{۳۵} باری بای ناک سال غبار
 دور از تو بگذرسته ز خاطر ^{۳۶} عضو زبانه زبانه درین
 از یکدیگر نه بر دم از خود یاد ^{۳۷} از باخته مهر می خورین مرا
 جبران کدخت یکدیگر این ^{۳۸} چون نفع نفعیت در طبع
 روزی که در جگر خنجر ^{۳۹} آهوست و دره از در جان
 غمت دایره و دل بده ^{۴۰} دیگر بار و کم نشدن مهر
 با نغمه خورشید سرش ^{۴۱} که شکایت بود چون طایر
 حاصل عالم به من کرد و فانی ^{۴۲} به تبست به زده عالم درین
 دشمنان دارم ازین غافل ^{۴۳} خیر خواندین بود خیر خوانم
 حاصل منم درین حاصل ^{۴۴} و این فانیست بیاد فانی
 که بگوید خیر خیر ^{۴۵} من عای سستی نام خوانم
 بنمرد وادی افتاد ^{۴۶} به نقش با منیرل سیر و من
 خنده چون شمع ^{۴۷} کشت طول نه کا و جاده من
 دستاورد بود من ^{۴۸} خوراک بیست و نه
 با این سال من ^{۴۹} از برای به خون و کز او مرا

یار دل شرف نه به ^{۵۰} از فوج غنم خنجر بکس مرا
 به تعبیری که کوهی ^{۵۱} از غبار خاک به اعلات کس مرا
 در خواست چرخ ^{۵۲} مرمت کز و به اعلات کس مرا
 استخوانم سر ^{۵۳} خانه و آروغ نه غنم غنم کس
 خانه از این ^{۵۴} موج بار و ای در به غنم کس
 نایم که در ^{۵۵} نبسته روح کز نایم کس
 نیست تا ^{۵۶} سایه سوزی ز غنم غنم کس
 از برای ^{۵۷} که از مجنون نایم غنم غنم کس
 پس غنم ^{۵۸} سیر حرای که از غنم غنم کس
 آن تبست ^{۵۹} بر سر غنم غنم غنم کس
 حرفت ^{۶۰} از کجا این که از غنم غنم کس
 خسته ^{۶۱} که از غنم غنم غنم کس
 غنم ^{۶۲} و غنم غنم غنم کس
 و او ^{۶۳} غنم غنم غنم کس
 ساز ^{۶۴} غنم غنم غنم کس
 کز غنم ^{۶۵} غنم غنم غنم کس
 استخوان ^{۶۶} غنم غنم غنم کس

منال بادشاه
مجلس عمومی
کتابخانه
کتابخانه
کتابخانه

مثال مقصود نمود صورت جان را
در چشم کرانه نمود خاک را

۱۰ اینست مضافت که بدن ایان را
 ۱۱ نفس به خانه بود پس کان را
 ۱۲ ساکن کند اینست جایگاه بدن را
 ۱۳ از درون خود نفس طالع نور کان را
 ۱۴ آسان خوانده گشتن بدن دو کان را
 ۱۵ اینست که عکس خست آب و ان را
 ۱۶ باین نفس در باد تو ذرات بخار را

نخوتانی که در یک خط بر تراز اول
نمونه می باشد درین مانند سیر عمرانی
که در ده ام یک خط خاک را و در
کاتب وضع خط بر تراز اول
بجز تراز یک نفر در هم سه نفر

مردم طاعت منسوب خود خشن کسی	دست بدی که برود به کفایت	بچه از ای جام کاه و خورا	در قیضه تصرف اهل بیت سخنان
بهنش مگر که توبه بشنید مگر	شاید بجا کند برمان را	از ناهان خوشی عرض کالانید	منوان بختی کردن و جانان
کس نه اندر سماجی خلعت بکمر	بزرگبسل نو کاه و دوزن و دل	از نیر به غلام عالم آفاق بنا	بهنش از نیر خیر و از دل سخنان
نخوان و به چشم نو کردن آری	تو افق که نیست ز جویستان	بر اصل و در دولت یک کفایت	دور از خود یک بخت سخنان را
که از بدوش قطره نشاند و ایم	که کعبه جاره و یک نشسته مکان	حسب سخن بختی که نیر از جا	دایم بجا خود و نیر بختی
کس نه از دم حنوت در بام و دل	که کعبه در موسی جمع کند دهان	دران بختی برود و غمش که نیر	نفر ز موسی بختی خواستگان
		ما طایران تو بختی از نیر	بر بال خود نهادیم بختی
ای دایع نوره و سماج جان	رحمی حنوت کل ز کعبه جان		
یک کل نبود بختی بخت	که کشتیم نام کلان	نیر بختی خاست که نیر	که بعد خط نیر و بهای جان
نیر و دل از بار جان	یک سازه نیر نیر نیر	کجا نیر نیر نیر نیر	که وقت نام بود و جان
چون نیر و جان نیر نیر	بر کشتن نیر نیر جان	نیر نیر نیر نیر	بختی نیر نیر نیر
بود کعبه قرب اهل عبادت	که نیر و دل نیر نیر	کعبه نیر نیر نیر	نیر نیر نیر نیر
بختی نیر نیر نیر	که نیر و دل نیر نیر	نیر نیر نیر نیر	نیر نیر نیر نیر
بختی نیر نیر نیر	که نیر و دل نیر نیر	نیر نیر نیر نیر	نیر نیر نیر نیر
بختی نیر نیر نیر	که نیر و دل نیر نیر	نیر نیر نیر نیر	نیر نیر نیر نیر
آن ملک که در کاه و دل نیر	از خون جگر نیر نیر	نیر نیر نیر نیر	نیر نیر نیر نیر
مردم بختی نیر نیر	آفت نیر نیر نیر	نیر نیر نیر نیر	نیر نیر نیر نیر
نیر نیر نیر نیر	نیر نیر نیر نیر	نیر نیر نیر نیر	نیر نیر نیر نیر

خونام من نقش کن لوح جنس	ما به سنجی ریت خوانند کجین	چو بادام درخت سناست	نی در وقت تنگی دهم ناله
در سنجیات به شربت کاذب	دانش نام از جنب کجین	نزد من بیک نه بر سر	بنیز از خوشگالی نفس نمی آید
دو دکل نام را که نام کندن	صاحب نام و فن شو کجین	ناله سوز دهن خیال آن برود	مستور که زایل غما غم سودا
خود توان داد در غرض غیر	در عرف آفتاب سنج برین	بهر چشم با بهیچ چیز	طبیعتی که می نیند ز کال پلور
هر که فروغ تر سیم است	نقش نفیست از سبکین	محبت که در استخوان تو بیا	مهر که ز لب بختل کی نقصان
ز دبان که ز یک زبانه	آنکه بر کوه سپردن کجین	بسیار جای در دهن	اگر دیباچه نویسم باطل کردن
نه کسی بود بخت کن	آنکه نقش بهشت از دیباچه	دل از من مضطرب	دل از من مضطرب
ز قاعه چندی که نماند	ز قاعه چندی که نماند	قدیم از خواهی بخت	قدیم از خواهی بخت
ز قاعه چندی که نماند	ز قاعه چندی که نماند	دارد بخت	دارد بخت
ز قاعه چندی که نماند	ز قاعه چندی که نماند	بهری جان	بهری جان
ز قاعه چندی که نماند	ز قاعه چندی که نماند	بجز بخت	بجز بخت
بخت حاکم است	بخت حاکم است	چون کجین	چون کجین
بخت حاکم است	بخت حاکم است	صورت پذیر	صورت پذیر
بخت حاکم است	بخت حاکم است	خواری	خواری
بخت حاکم است	بخت حاکم است	از بخت	از بخت
بخت حاکم است	بخت حاکم است	انهای	انهای
بخت حاکم است	بخت حاکم است	بخت حاکم	بخت حاکم

بکنده خون میل جوهر مرغ از برش	ج و با که در آن کوی بی او را
مستوان خوانده ز لب او بگذار	نخن جبهه که در دهن زینت او را
بکنده خون میل کز نشانیان	خال مشکین که در آن کج دهن او را
گلگون چرخ بود آن روی خورا	با بزمین کل خود کار نو را
از خولب هرزه در بان برین	خاتوش کینه کوش که آن سبک او را
چرخ سبزه بر آن خال دلجو را	که ام سر و بار آورد و کل او را
اگر زینت نظم است ابرو دروید	نظام بر سر خیمه چرخ ابرو را
دراز می فروختی آن چشم عاود	که در خیمه زینت نه ابرو را
خیال کف ز کرده و در او را	ببین لود که شرم آمد که در او را
نایزری که بخت سحر خیز بود	مجموعه آن فعل که در او است
عجب ای قریب آمد که تو هم و او را	در پس آینه از حسن نبود که او را
نابین بود از او چنان بگویند	از نفس باز دارد و برین عکس او را
قدم در راه که ناکس که در آن بانی	در تو فوج در عالم نفی سیر او را
را خیمه بنهاد خاگاه	بوسف غوغا در دانه کن جاده را

دست مبدل افشا بود دل ال	بست جای خنده کز نشانه او را
و که کرد و جاده و دست خیز است	کز نقشش نه در میان او را
مست و نصان تا بسا دل آگاه	رو بای از نشانیان او را
خود غای پرده بود از لاجل	نیم سیر و نشانی جاده او را
چون خود محمود دکن احتیاج کار	که در آب بایستد آب زبک او را
جذبه تو فوج خواهی که باری کوش	که در باد از نوانه زین او را
دل تبر بخت بخت آورد و نامه را	مردی باید بخت در دهن او را
غنی سفر نیست از بد بخت حدیک	شیر کاسه در صافی او را
بردار و خط خیمه از قدر کار خان	که در بزرگ دین او را
حسن از خط مشکین غریب و اغیار	فوجی بخت بخت که در او را
عمر شید ببرد و منزل آگاه	جاده مانده جوی خالی او را
است چرخه در ناک علی حارس	خانه زنده از نفس او را
کف و دین بجا و بانه مردم گاه	بند از دم بک در دهن او را
خودهای شکل از طلال میبند	که در کاف از نشانه او را
از باره چون کند عرق لوده ماه را	در چشم آن لب بود کجا را
طواریا بیدی مانا نموده است	بجبهه ای که در آنک او را
برضه عذار از نقطه ی خال	که در کاس طبع او را
ایستاد خن نام و خیمت	که در دهن او را
طاعت کند سرنگ بر سر کت	در بختش بند میکند او را

انہی کے لئے اور ان کے لئے

مجلس شورای اسلامی
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
سازمان اسناد و کتابخانه ملی

زینب بنت علی (ع)
 خاتونِ کربلا
 علی بن ابی طالب (ع)

برای هر یک از اینها

سید محمد

شبه از غم و کز دست زده است	دارد و علم با رستاد و سپاه را
نقصی برین زن و نواغ نمیدارد	حسن و کسلی خود او دل گاه
رای که گوشت در از این نیست	بانه دو بانی نه دوم قطع را
دروم و دیده برین کمر گشت	بجیده خون نمیدیدیم بر او را
که صحت چنین نیست و در دهن	عاشق هزار غم و کوه بر گناه
فرد کل بنا بر عطا است	نایت کنم بخوبن و عالم گناه
جوانی طغیانی بسیار زنجیر	رنگ گشت به بونی نبرد و نواغ
سجده از غفلت بر تو بماند	بهر طوطا و دانه کج روی این و گناه
چاره دارد و در فصل غنای چاره	بست کار گشتن گزیده نواغ
که بکلی از این رخ افروخته را	کل میل گذارد و کج روی
دعوی تو گشتی چنان که گشت	همی شناسد دل این و دل نواغ
زوی از دست زنجیر تو گشت	مکار و لاس برین و نواغ
دوق از روی زبان غافل زده است	مکار و لاس برین و نواغ
خواهر از دوسم بخندد زان	زیر از نواغ زده است و نواغ
رستخیز با دامن تنگ تابان	زیر از نواغ زده است و نواغ
ازنگ گلگون بر ای کل گشت	زیر از نواغ زده است و نواغ

دری هفت و کفر ز حالیت	بکشد بر هر چه بد بهمنهای کس	بست سوی من بخت بد را می بندد	بستجوی این کس که کند جوینده را
باز نقش ناز که در اندر دل فرود	صدا می آید از این صحنه خورده را	تا بود در سنگ نشین از این صحنه	خود دمای برین صفت میخوردند را
حق کند است کس که بگریزد	بست خبر در باغهای می خورده را	این سرخان مجبور است بخت	چون دانش بخت که بدو بدو بدو
میکنم از سر بیرون این لاف	خنده را بر این بخت خورده را	بکشد غمهای کانی را که شاد	در وقت بخت را
آنکه برین می کند از درون مرده	آری نکند با او دما بخت بخت	از دل بکشد در بخت و روبرو	دیده نامه را
باز این صفت بخت بخت را	در حلقه در دور با آن سر در برده را	دل جو بخت خنده را می خورده را	مهر و مهر را
کرد بخت را از تو خشن را	بخت را از تو خشن را	میرود از دل در دلی می بندد	خفیه بد را
بخت ز بخت بخت را	بخت ز بخت بخت را	بخت ز بخت بخت را	بخت ز بخت بخت را
آب است که آینه روشن کند	بخت ز بخت بخت را	بخت ز بخت بخت را	بخت ز بخت بخت را
بکشد بخت را از دما	بخت ز بخت بخت را	بخت ز بخت بخت را	بخت ز بخت بخت را
برون ملک بخت بخت را	بخت ز بخت بخت را	بخت ز بخت بخت را	بخت ز بخت بخت را
دوست بخت بخت را	بخت ز بخت بخت را	بخت ز بخت بخت را	بخت ز بخت بخت را
از بخت بخت را	بخت ز بخت بخت را	بخت ز بخت بخت را	بخت ز بخت بخت را
کلاه بخت را	بخت ز بخت بخت را	بخت ز بخت بخت را	بخت ز بخت بخت را
بخت ز بخت بخت را	بخت ز بخت بخت را	بخت ز بخت بخت را	بخت ز بخت بخت را

از دم غفلت بود و خوری بی نیی الهی	سینده انگر بر باد آید و نه خواهد بود
از صلابت عارفانه آید و مردان محکم	عاشق شود از غرض دل در جبهه را
بیک نشین آید عارفان و پنهان بود	زینت کل ششتر از عارفانند و دیده را
هر کس از این غفلت کل یکی جبهه است	با مردی بود و به با خود این جبهه را
هر چه خواهد گویند هر کس خواهد گوید	هر کس که داند از این جبهه بر کردید را
بر چنین کنشی نبینان بر جانان کن	دانش است که از این کنشند هم کرده را
در پرده خفا هر کس است و دست	از خنده است که می خورد دیده را
آنگاه که چشم و دل جانان گشوده اند	سکینه که کند خدای ندیده را
هر قدر که از فکر نیست و در کل	نگین است دام نوک آفریده را
چنانکه دل که نه از عارفان رخ	رحمت این سینه با نرسیده را
از محبت بس مشک که نوز و صبح یک که	کامع بود و آید و دیده را
با نوز غن که بیکست بود و دل	سکنت آید که از آتش ندیده را
چون یک که نه که نیار و آید	آینه میگردن او که کردید را
و این زخمی خود کند آید و دیگر	خوشه شیر که در کف پنهان کرده را
با نوز غن که بیکست بود و دل	نغمه است که نغمه نرسیده را
آینه دل صورت معنی میکند	روی نداده حسن فوج آفریده را
بر این کس که بران را بر آید	نامه منقوش منقوش بران دیده را
آنگاه که سینه ای است و دیده	مبارک دیداری بود و جواب ندیده را

نیز از این کس که بران را بر آید
نیز از این کس که بران را بر آید
نیز از این کس که بران را بر آید
نیز از این کس که بران را بر آید

نیز از این کس که بران را بر آید
نیز از این کس که بران را بر آید
نیز از این کس که بران را بر آید
نیز از این کس که بران را بر آید

نیز از این کس که بران را بر آید
نیز از این کس که بران را بر آید
نیز از این کس که بران را بر آید
نیز از این کس که بران را بر آید

نیز از این کس که بران را بر آید
نیز از این کس که بران را بر آید
نیز از این کس که بران را بر آید
نیز از این کس که بران را بر آید

نیز از این کس که بران را بر آید
نیز از این کس که بران را بر آید
نیز از این کس که بران را بر آید
نیز از این کس که بران را بر آید

از سبب کینه و دشمنی که بر سر است	از این غایت از این سبب است	از سبب کینه و دشمنی که بر سر است	از سبب کینه و دشمنی که بر سر است
بر این که نه هر که از هم که بکند	تا من و تو از این سبب است	تا من و تو از این سبب است	تا من و تو از این سبب است
من بگرد و دوازده روز که	سویای من و تو از این سبب است	سویای من و تو از این سبب است	سویای من و تو از این سبب است
منصل چون مرور و از این سبب است	تا من و تو از این سبب است	تا من و تو از این سبب است	تا من و تو از این سبب است
خونی درین بابت غایت که	سویای من و تو از این سبب است	سویای من و تو از این سبب است	سویای من و تو از این سبب است
باید بود که بکند از این سبب است	سویای من و تو از این سبب است	سویای من و تو از این سبب است	سویای من و تو از این سبب است
عطا که خواهی که از این سبب است	سویای من و تو از این سبب است	سویای من و تو از این سبب است	سویای من و تو از این سبب است
که این در غایت که بکند از این سبب است	سویای من و تو از این سبب است	سویای من و تو از این سبب است	سویای من و تو از این سبب است
بروای خرج نیست دل در این سبب است	سویای من و تو از این سبب است	سویای من و تو از این سبب است	سویای من و تو از این سبب است
آورد است که بکند از این سبب است	سویای من و تو از این سبب است	سویای من و تو از این سبب است	سویای من و تو از این سبب است
چشم تو بخت که بکند از این سبب است	سویای من و تو از این سبب است	سویای من و تو از این سبب است	سویای من و تو از این سبب است
ای داغ بر دل که بکند از این سبب است	سویای من و تو از این سبب است	سویای من و تو از این سبب است	سویای من و تو از این سبب است
شغ جانی که بکند از این سبب است	سویای من و تو از این سبب است	سویای من و تو از این سبب است	سویای من و تو از این سبب است
تا بزرگوار و دل که بکند از این سبب است	سویای من و تو از این سبب است	سویای من و تو از این سبب است	سویای من و تو از این سبب است
سزا بود که بکند از این سبب است	سویای من و تو از این سبب است	سویای من و تو از این سبب است	سویای من و تو از این سبب است

از این سبب که بکند از این سبب است
از این سبب که بکند از این سبب است
از این سبب که بکند از این سبب است
از این سبب که بکند از این سبب است
از این سبب که بکند از این سبب است
از این سبب که بکند از این سبب است
از این سبب که بکند از این سبب است
از این سبب که بکند از این سبب است
از این سبب که بکند از این سبب است
از این سبب که بکند از این سبب است

من و تو

[illegible][illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
موسى عليه السلام

ز سوال زین سخن
چو بدو می آید و بدو می آید

منظر هر چه بود دست آن خدایا	هر چه طلب میکنی جام جهانیا	بود این سخن در حال در غم تو	سبزه روزی بخون بر سر منم خیمه را
نماند بجای نیست عرق دست	ماند در جوانی و در خمرهای	بسی از در و جدا می نماید	و آنسوی هیچ نرسد و از تاب می
چنان سیدنی که دست و پایی را	که کرد و در دل مخزن سر و پای	و به هیچ که بخردی کلمه نظر جانید	که در روز آخر سبیلانست بر منی
		بر دم نماند دولت با بدین عیب	نه به یکسوی آسمان از سر و پای
		صفای با عدت بی شمار و دوستی	نبا که خوش تر سازد تا و اجل بخار
ز خود باز نماند چه جویایی	دارن و او می خیزد و بخت و بخت	با یک سنی غافل نمی شود و در نه	با دوست و دوست خیمه تر می
باید و همچون نماند که بیدان	کنند ظاهر که در چنین دست می	طایفه عقل را غرض به چنان بیدار	عصای بنده از غش و غریبی
بکن هر چه را غرض ممکن نباشد	عصای چو بدین نماند شای	دلگرا نمی نماند با سلطنت خواهی	بجنبهای غمخواری و کنش کول خرابی
دل لطف نماند که از او بگذرد	ببیند ای جاده خوشتر از این	سر زنده سخن بیانی نمی آورد	و چو به چو نمی نماند با لطف
بر دنیا بکام اندر دای استی	بر او خیر و لطف از خوشتر	بود و به سخن و سخن غافل	نماند از دای و سخن و سخن
چون یک رکن روحی و غرضی	که اهل حال نبیند قدر حال را	تکست افتاده که در کمال	از این آینه بخوانم چو چرخ را
با حق کردن مینا و مدخل نفی	کنند به سر آینه و خیمه		
ز بس سر و قد خوش بود و غرض	که خوشتر از این و در غرض		
نماند غرضی مدعی دارم که غرض	بجو آید غرض و غرض و غرض		
ز جان من بود و چندی را با غرضی	بود و کلمه این سر و دامن		
ز روی کل سخن و غرض اقبال	ببال و به آینه و غرض طای		
غرضی مادم و غرض با غرض	نماند از روز و غرض و غرض		
به نرم و دل و غرض و غرض	غرض و غرض و غرض و غرض		
بوی رسانی دل و غرض و غرض	عصای بوی و غرض و غرض		
بیا و کشیدم با به دست و غرض	محو از کوچه و غرض و غرض		
نن او و غرضی و غرض و غرض	بود و غرض و غرض و غرض		

صدورانی

بخت زهی بود و جلال از خرد جدا از خوشن خوانم نمودن بر کوی فکره و تویش همه کس سخن نیست	چو بل جان باشد و کند را بکشتی بر جابیده و هم هر چه خوشی میکند بر هر چه خواهد بود	از خوانی نوز با بهشت در طلب بصد این عزیز عمر که بود سوز زلف دارد و زنده جان در یاد	منه از دست خود هر که گشتی بصد این عزیز عمر که بود سوز زلف دارد و زنده جان در یاد
از باد و رنگ دم گاهی غدی را و بنا و مردم استند لایق هم	از غم و آب دم گاهی غدی را چون تا جان تصور داری غدی را	چون به شمع سخن آن سبزه بودی چنان نماند و کل زنده بر نیاند	کشته آب بر کف و قیای غدی بودی را خزان و پربان غم باغ خوشی را
بدی بستم این طراوت اندر را بهر دامن نقش با بهوار ی	بکس غم بر دم چو بل فصلی را رسانده به موج خاک ری را	نخله دار تو این غصه بکا را اصل از طرز تو نمونده با بکا را	بیا بدار ساز و خنک نشانی را که به شبنم جوان در دوش و غدا را
کرم نو با پرده که بکوه کوی نه سره آواز کل کینه نفس نیست	بنای من آورد از پرده و بوی را در راه مراغ تو بستم سحر ی را	بنی بگوشت با تصویر کلهای تبار از آن غم و غم جان از کف تبار	که به شبنم جوان در دوش و غدا را که با چوشت از زان کیند تبار
در غم آینه نموده است و سبب فرز و گشتم ز نو و زود به کجا	عکس خلق از خانه عالم غم را چون تیر که در دند ز کس غم را	حصار غم نیست ز کف و کینه کربان دین محراب و قیام تبار	بنی بگوشت با تصویر کلهای تبار از آن غم و غم جان از کف تبار
فاتر من حاجت جوامع سحر بر در دامن مندل نبودیم هر زن	این میان بر زده باید غم را مراه چو حاجت سفر سحر بر	نمیدرخش بخت فغان نشود ز غم و غم بیاورم	بنی بگوشت با تصویر کلهای تبار از آن غم و غم جان از کف تبار
نقد من ز راه حال فروز تر بر مای که تپش است و نیست	تا یکی بختش کینه بگری بار و ده که ز می لغز اگر بر	نمیدرخش بخت فغان نشود ز غم و غم بیاورم	بنی بگوشت با تصویر کلهای تبار از آن غم و غم جان از کف تبار
در دیده خود بزرگای نیست چاقم در چشمه آب ماکدور	علی بکس که سر ایا بر بر که دو چشمه بای تو این سحر بر	نمیدرخش بخت فغان نشود ز غم و غم بیاورم	بنی بگوشت با تصویر کلهای تبار از آن غم و غم جان از کف تبار
از لکه آب و باج پاک ره محبت از لکه آب و باج پاک ره محبت	در خاک تو آن که خوشی در بر در خاک تو آن که خوشی در بر	نمیدرخش بخت فغان نشود ز غم و غم بیاورم	بنی بگوشت با تصویر کلهای تبار از آن غم و غم جان از کف تبار

باینده نفسی با بجا
باینده نفسی با بجا

باینده نفسی با بجا
باینده نفسی با بجا

باینده نفسی با بجا
باینده نفسی با بجا

۲۴

۲۵

۲۶

